

# رهایی و برابری: نوعی تبارشناسی انتقادی

جون والاک اسکات ترجمه‌ی الهه هاشمی



در همایش «اندیشیدن به رهایی» که در فوریه‌ی ۲۰۱۴ در ناتر برگزار شد، نظریه‌پرداز فمینیست، جون والاک اسکات ( John Wallach Scott)، به بحث درباره‌ی کاربردهای نژادپرستانه‌ی رهایی جنسی در دهه‌های اخیر و تشریح خاستگاه‌های این تحریف در رتوریک نئولیبرال آزادی جنسی پرداخته است. تحقق میل جنسی به یکی از شروط نیل به شهروندی بدل شده است. از این پس، سرکوب جنسی لکه‌ی ننگی قلمداد می‌شود که در نتیجه‌ی آن گروه‌های اجتماعی از حق برخورداری از حق محروم می‌شوند. متن جون والاک اسکات هشدار می‌دهد که علیه خطرهای ناشی از دیدگاه لیبرال دموکراسی جنسی.

جون والاک اسکات مورخ، استاد صاحب کرسی هارولد اف لیندر در موسسه مطالعات عالی در پرینستون و عضو هیئت تحریریه‌ی روزنامه‌ی تاریخ مدرن است. از میان آثار فراوان وی می‌توان از این کتاب‌ها نام برد: شهروندی متناقض نما: «فمینیست‌های فرانسوی و حقوق بشر»، «نظریه‌ی انتقادی تاریخ. هویت‌ها، تجربه‌ها، سیاست‌ها» و «در باب سودمندی جنسیت».

\*\*\*

«رهایی» به هیچ وجه کلمه‌ای ساده نیست. در انگلیسی بنابر تعریف واژه‌نامه‌ی آکسفورد، رهایی به معنای خلاصی از «محدودیت‌های تحمیلی از جانب یک نیروی فیزیکی برتر، یا الزامی قانونی» است. به لحاظ تاریخی، واژه‌ی رهایی اغلب مترادف با آزادی است، ولیکن لزوماً به معنای برابری نیست. پایان انقیاد قانونی یا روانی به معنای برقراری برابری اجتماعی یا اقتصادی و حتی سیاسی از نظر کسانی نخواهد شد که در گذشته زمام قدرت را در اختیار داشتند یا کسانی که هیچگاه مطیع قالب‌های سلطه‌ای از این دست نبوده‌اند.

مترادف نبودن رهایی و برابری ناشی از تنش کلاسیک بین حقوق صوری و حقوق حقیقی است. برابری در حقوق که متکی است بر انتزاع فرد از مناسبات قدرتی که در دل آن‌ها قرار دارد و گسترش میدان رهایی تا دربرگرفتن گروه‌هایی که از آن طرد شده

بوده‌اند، ساختارهای سلطه را در قلمروی جامعه دگرگون نمی‌کند، بلکه با پس‌راندن این ساختارها به درون جامعه‌ی مدنی آن‌ها را طبیعی جلوه می‌دهد و بدین ترتیب آن را از میدان امور سیاسی در خور توجه خارج می‌کند.

می‌توان چنین گفت که همین انگاره‌ی لیبرال فرد‌انتراعی است که موجب خلط تعاریف‌رهایی و برابری شده و این نتیجه‌گیری را در پی داشته که چون افراد از حیث حقوق برابرند، پس در تمام جوانب دیگر هستی و حیات خویش نیز مشابه‌اند. تعیین ویژگی مشابه انسان‌ها نزد نظریه‌پردازان سیاسی با هم تفاوت دارد: شأن، همدلی، خداگونگی، توانایی هم‌نوع‌کشی، عقل، منفعت شخصی و شورمندی. انتزاع یعنی تعیین وصفی کلی به‌عنوان مبنای مشترک بین افراد. مسئله بر سر بافتن داستانی است که نظریه‌ی سیاسی به لحاظ تاریخی به آن نیاز دارد تا بنیادی برای طرد و شمول شهروندان فراهم آورد. آنچه می‌ماند عبارت است از نوشتن تاریخ بازنمایی‌های فرد در مقام واحد مبنایی جامعه؛ به بیان دقیق‌تر، تاریخ اشکال مختلفی که فرد انتزاعی ملحوظ در نظریه‌ی سیاسی، در قالب نقش‌های اجتماعی و اقتصادی در دوران‌های مختلف به خود می‌گرفت. مارکس تصور سیاسی برابری صوری را به مفهوم اقتصادی نیروی کارگری مرتبط می‌کند. از آنجا که افراد به صورت انتزاعی تلقی می‌شوند «تمامی انواع کار برابر و همانند است.»

در طول تاریخ فرد انتزاعی، اشکال‌هایی مهم طرح شده و جرح و تعدیل‌هایی جدی صورت گرفته است: هویت گروه برای شکل‌گیری سوپرژکتیویته (طبقه، نژاد، خاستگاه قومی، نوع، جنسیت، دین) به امری بنیادی بدل شده و حتی از این طریق مایه‌ی تحرک و نمایندگی سیاسی (احزاب کارگری، سهمیه‌ها، ارکان در بلژیک و هلند، قانون برابری حقوق در فرانسه) شده است؛ انگاره‌ی مسئولیت جمعی که در دولت‌های رفاه به کار می‌رود؛ کنش‌ها (یا تبعیض‌های) مثبت به عنوان عاملی برای تصحیح آثار تبعیض‌های متکی بر کلیشه‌های منفی؛ نظریه‌پردازی در خصوص تعاون و نه رقابت به مثابه‌ی خصلت اساسی انسان. با تمام این اوصاف فرد همچنان در مرکز گفتمان لیبرال غربی باقی مانده است.

2

متعاقب سیاست‌های نئولیبرال مارگارت تاچر در بریتانیا و ریچارد ریگان در ایالات متحده طی سال‌های پایانی دهه‌ی ۷۰ دوره‌ای از فردگرایی تشدیدشده شروع شد. امروزه، در عصر جهانی‌شدن تمام جوانب زندگی بیش‌ازپیش «بازارمحور» شده و نقش دولت به حامی قدرت‌های بازار و خودتعیین‌بخشی فردی تقلیل یافته است. جامعه همچون توده‌ای از افراد تلقی می‌شود که خود را تحقق می‌بخشند؛ سیر زندگی آن‌ها بازتاب انتخاب‌های آن‌هاست؛ و شرایط زندگی آن‌ها با مسئولیت‌هایی که می‌توانند یا نمی‌توانند بر عهده بگیرند، سنجیده می‌شوند.

خودتعیین‌بخشی که پیش از این اصطلاحی بود ناظر به رهایی مستعمرات از سلطه‌ی جهانگیر کشورهای استعمارگر (و دستیابی به حکومتی ملی) اینک به قاموس روان‌شناختی راه یافته است. نظریه‌ی خودتعیین‌بخشی (Self-determination theory) که حوزه‌ی نسبتاً جدیدی در روان‌شناسی اجتماعی است بر این امر تأکید می‌ورزد که نیاز انسان به «صلاحیت، استقلال و توانمندی در برقراری مناسبات» نیازی «فطری و همگانی» است. این نظریه بنیاد تصویر خیالی انسان مدرن است؛ انسانی مسئول خود و (همانطور که نظریه‌ی سیاسی غربی وی را ترسیم می‌کند) سکولار و سرمشق تمام رفتارهای متمدنانه، یعنی نسخه‌ای کلی از انسان. روان‌شناسی تکاملی مبنای این تصویر خیالی را در زیست‌شناسی انواع استوار می‌کند: فرد مدرن نتیجه‌ی روند طولانی «انتخاب طبیعی» است. با توجه به این دیدگاه، رهایی دیگر ناظر به آزادشدن از بند قیود پیشین نیست، بلکه مربوط است به درک آنچه هستیم و بازنمایی خود با ملاک‌های مدرن غرب. برابری به معنای شباهتی ناشی از انتزاع نیست، بلکه ناشی از آن شباهتی است که به موجب الگوهای رفتاری قابل تشخیص، چه روانی و چه اجتماعی به وجود می‌آید.

امروزه، اصطلاحات رهایی و برابری اغلب به بحث درباره‌ی جایگاه مسلمانان در کشورهای اروپای غربی محدود شده است، بحثی که به لحاظ تاریخی پیش از این درباره‌ی مسیحیان و سکولارها در جریان بود. مسئله بیش از این که بر سر اعطای حقوق یا گسترش برابری باشد، بر سر این مطلب است که آیا این تازه مقیمان ملل اروپایی به لحاظ روانی برای اخذ صلاحیت شهروندی تام و تمام و آمدن به درون میدان شمول کامل به قدر کافی رهایی‌یافته و برابری‌طلب هستند. در گفتمان متمدنانه‌ی اروپای غربی، درونی‌بودن (interiority) شرطی اولیه تلقی می‌شود و نه وضعیتی که دستیابی بدان امکان‌پذیر باشد؛ به واقع درونی‌بودن خصلتی طبیعی به شمار می‌آید که فقط می‌بایست پرده از آن برداشت. رهایی، دیگر به معنای از میان برداشتن موانع و سدهایی نیست که در برابر آزادی قرار گرفته‌اند. برابری از طریق انتزاع که همانا گذشتن از تفاوت‌های اجتماعی و دیگر تفاوت‌هاست، به دست نمی‌آید. از آن گذشته، نه رهایی و نه برابری (با وجود اینکه ویژگی‌هایی هستند که به ویژه در دموکراسی‌های سکولار بسط یافته‌اند) هیچکدام پیامد عمل دولتی قلمداد نمی‌شوند. بر عکس، رهایی و برابری خصلت‌های فطری فرد شمرده می‌شوند. خصلت‌هایی که به افراد عاملیت می‌بخشد، یعنی همان انسانیت‌شان، و آن‌ها را واجد شرایط برای عضویت در جوامعی ملی می‌کند. با توجه به این دیدگاه، ملل دموکراتیک و سکولار به فراهم آوردن بستری برای زنان و مردان از پیش به‌رهایی‌دست‌یافته بسنده می‌کنند تا این چنین از عاملیت آن‌ها، یعنی تمرین در راستای خودتعیین‌بخشی‌شان حمایت کنند. با این همه، این ملل چندان قادر به تزریق این خصلت به اشخاصی که از آن بهره‌ای نبرده‌اند، نیستند.

در بطن چنین استنباطی از عاملیت انسان‌ها، تصویری از تمایلات جنسی آزادشده قرار دارد، یعنی امکان ارضای بی‌قیدوشرط امیال و تحقق آزادانه‌ی بُعد جنسی انسان. به عقیده‌ی مارتا نوسبام (Martha Nussbaum)، به واسطه‌ی ارضای جنسی است که می‌توان «انسان حقیقی» را تعریف کرد. وی جنسیت را به عنوان شاخص همگانی آزادی انسان مطرح می‌کند. پس رهایی و برابری فقط به بالفعل کردن توان بالقوه‌ی جنسی مربوط است، یعنی همان واقعیت درونی فرد سوژه که فوکو آن را به عنوان برداشتی مشخصاً مدرن شناسایی کرده بود.

بازنمایی متداول از مسلمانان در غرب، زنان مسلمان را به لحاظ جنسی تحت ستم نشان می‌دهد، حال آن که هم‌جنسان غربی آن‌ها به لحاظ جنسی آزاد معرفی شده‌اند. («آن‌ها» هنوز در بند گذشته‌ای هستند که «ما» از چنگ آن گریخته‌ایم. «آن‌ها» از واقعیتی غافل‌اند که «ما» می‌دانیم چگونه باید بدان پی برد). زنان (و همچنین در برخی از کشورها هم‌جنس‌خواهان) در کانون توجه قرار دارند؛ این گروه از سوئی تجسم آزادی غربی هستند و از سوئی دیگر نشان قربانی شدن تحت یوغ ستمگری سنتی. زنان که پیش از این به‌طور جمعی «جنس» (the sex) خطاب می‌شدند و به دلیل «جنس» بودن از حق شهروندی محروم بودند، ولی امروزه نیز باز به دلیل جنس بودن، خود به ملاک شهروندی و شمول بدل شده‌اند: زنان مقیاس آزادی جنسی‌اند و به گونه‌ای طنزآمیز، معیار برابری جنسیتی. می‌گوییم طنزآمیز چرا که اغلب اوقات این برابری بر انگاره‌ی انتزاعی خصلت مشابه افراد متکی نیست، بلکه در تفاوت زنان نسبت به مردان ریشه دارد و نیز این موضوع که زنان متمم دگرجنس‌خواهی هنجاری هستند. در واقع، بنا بر رتوریک اهل سیاست، برابری هم به معنی برابری زنان مهاجر با زنان فرانسوی، آلمانی یا بومی هلندی است و هم به معنای برابری زن و مرد در قیاس با هم. تأکید بر روی تمایلات جنسی آزادشده (چه دگرجنس‌خواه و چه هم‌جنس‌خواه) نشانه‌ی میل به مصرف است که محرک بازار و موجب انحراف توجه نسبت به بی‌عدالتی‌های اقتصادی و اجتماعی است که ناشی از تبعیض و صورت‌های مختلف نابرابری ساختاری است.

در بحث‌های امروزی درباره‌ی زن مسلمان، سکولار بودن و آزادی جنسی مترادف یکدیگر دانسته می‌شوند. در این بازنمایی‌ها، زنان سکولار مستقل بوده و مجازند زندگی جنسی آزادانه‌ای داشته باشند؛ در حالی که برعکس، زنان مسلمان به لحاظ جنسیتی در پس

پرده نگهداری می‌شوند و زیر لباس‌هایی که زیبایی‌شان را می‌پوشاند و به طور نمادین نشانه‌ی جایگاه اجتماعی فرودست‌شان است، محبوس شده‌اند. آنچه غیرمذهبی است به عنوان چیزی منطبق با گرایشات طبیعی همه‌ی زنان قلمداد شده و آنچه اسلامی است به عنوان انکار زنانگی فطری آن‌ها. در برخی از کشورها (به ویژه هلند) همین منطق برای هم‌جنس‌خواهان به کار می‌رود و آن‌ها سرانجام به لطف آزادی حاصل از سکولاربودن اجازه دارند تا واقعیت وجودی‌شان را محقق سازند.

چه درسی می‌توان آموخت از این واقعیت که رتوریک دموکراسی در خدمت سرمایه‌ی جهانی اینک زبان‌رهای جنسی و تطابق خیالی آن با برابری جنس‌ها را به خدمت گرفته است؟ آنچه برای من جالب توجه است این است که با چشم‌پوشی از خصوصیات نظیر گرسنگی، معنویت یا عقل، میل جنسی را به عنوان وجه مشترک کلی برای تعریف انسان برگزیده‌اند. البته جنسیت (و معادل آن، رهایی جنسی) مدت‌های مدید - از آگوستین تا روسو، فروید و متفکران پس از وی - خصوصیتی انسانی قلمداد می‌شد و مشخص کردن تکلیف آن، معضل مداوم الگوهای حاکمیت بر نفس یا self-governance (عموماً مذکرمحور) بود. عقل برای فیلسوف‌مآبان (philosophes) عصر روشن‌گری ابزار انضباط و کنترل نفس محسوب می‌شد؛ این امر بعدها برای طبقات سیاسی و طبقات کارآفرین قرن نوزدهم نیز صادق بود. ولیکن در طول قرن اخیر، این قسم توسل‌جویی‌ها به عقل به شکل فزاینده‌ای جای خود را به دعوت به آزادسازی میل جنسی داده‌اند، میلی که در دوره‌های دیگر سرکوب شده بود زیرا منشأ آشفستگی ذهنی انسان به حساب می‌آمد، شورمندی‌ای که در قالب شکل بدن‌های زنان می‌بایست از صحنه‌ی عمومی حذف می‌شد. چنین امری را می‌توان در گفتمان متمدنانه دید، گفتمانی که در آن افرادی را که به لحاظ برآورده کردن و فرونشاندن امیال خود توانا تر باشند (البته همیشه در محدوده‌های هنجاری) بیش‌تر از دیگران در خور عنوان شهروندی می‌داند؛ در مقابل کسانی که این قسم رفتار نزد آن‌ها قاعده‌مند بوده یا به‌وسیله‌ی نهی‌های فرهنگی بیگانه سرکوب شده باشد، واجد صلاحیت شهروندی نیستند. امروزه به جای برابری فرد انتزاعی (که به لحاظ تاریخی مذکر قلمداد شده) شاهد برابری افراد به لحاظ جنسی هستیم (که به شکلی زنانه یا زنانه‌شده بازنمایی شده‌اند)؛ عاملیت نه تنها در ذهن واجد قوای عقلانی جای دارد، بلکه در بدن واجد میل نیز موجود است. بدن‌های واجد میل مادیتی دارند که عقل انتزاعی بهره‌ای از آن ندارد؛ ولی تمایلات جنسی به عنوان وجه مشترک انسان‌ها همچنان مثل عقل موجب انتزاع از تعینات اجتماعی آگاهی و زندگی مادی می‌شود و البته به همین ترتیب اگر از منظر روانکاوانه نگاه کنیم، انتزاع از تمام عوامل موثری (مثلاً عوامل فرهنگی، خانوادگی، اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، قضایی، مذهبی) که در جوانب ناخودآگاه خود میل (به‌نحو خیال‌پردازانه‌ای) ادغام شده‌اند. خودتعیین‌بخشی جنسی به اندازه‌ی خودتعیین‌بخشی عقلانی کار خیال‌پردازانه است. ولی بین این دو تفاوتی وجود دارد: خودتعیین‌بخشی جنسی با روش‌های بسیاری محقق می‌شود ولی خودتعیین‌بخشی عقلانی تنها به یک طریق سنجیده می‌شود. درحالی که تمایلات جنسی مترادف است با افراط و لذت، عقل حاکی از انضباط و کنترل است (این دقیقاً همین کیفیاتی هست که زمانی به عنوان تجلیات عقلانیت ارزش‌مند شمرده می‌شدند یعنی قاعده‌مندسازی و کنترل نفس، همین ویژگی‌ها اینک به عنوان ابزارهای سرکوب‌گر بنیادگرایی تقبیح می‌شوند ضمن آن که مسلمانان تروریست‌هایی خون‌ریز نمایش داده می‌شوند که فاقد هرگونه رحم و مروت‌اند.)

رتوریک رهایی جنسی و برابری جنس‌ها که بالاخص در مباحث مربوط به «ادغام» مسلمانان در ملل اروپایی غربی مشاهده می‌شود، دردنشان‌تغییری عمیق‌تر در گفتمان متمدنانه در باب بازنمایی انسان است. رهایی و برابری آنگونه که درگفتمان غالب بکار رفته‌اند، منطق آشکار بازار را در قلمروی سیاسی وارد می‌کنند. نیروی جنسی جایگزین نیروی کار می‌شود و گفتمان رهایی جنسی به فرمان باروری که معمولاً مربوط به زوج‌های دگرهم‌جنس‌خواه است، ربط چندانی ندارد. انسان‌ها هم سوژه‌ی میل هستند و هم اُبژه‌ی آن، هم مصرف‌کننده‌اند و هم ماده‌ی اولیه و مثل آن‌ها طبیعی شده‌اند. از این پس سیاست‌زدایی از امر اجتماعی (که مارکس علیه آن موضع‌گیری کرده بود) به قلمروی سیاست بسط می‌یابد، آنجا که میل حکمرانی می‌کند، حتی وقتی برای کنشگران عقلانی

به انگیزه‌های بدل می‌شود. بین کنشی که عقل محرک آن است و کنشی که میل محرک آن است تفاوتی بنیادی وجود دارد؛ این تفاوت، تفاوتی است میان سیاست و بازار. نقش دولت دیگر نه تنظیم بلکه تسهیل تعاملات افرادِ واجِدِ میل است. نشانه‌ی رهایی آنان آزادی برای عمل کردن و برآورده کردن میل‌شان (بر حسب انواع و اقسام لذت‌ها و ذائقه‌ها) است، بازاری که در آن هستند هر چه می‌خواهد باشد. در این تعریف جدید از سیاست، دیگر تضمینی برای برابری اجتماعی بین جنس‌ها و غیر آن وجود ندارد. برابری فقط اشاره دارد به امکانی که هر فرد (بدون ملاحظه‌ی هرگونه محدودیت‌های روانی یا اجتماعی) برای عمل بر مبنای میل خویش دارد. و آنچه ناشی از کنشی آزادشده باشد با معیارهای غربی آرمانی‌شده سنجیده می‌شود. به علاوه مادامی که هنجارهای جنسی هنوز پابرجا هستند، از جمله این تصور که برخی از اشکال سکسوالیته بیان‌تغییرناپذیر حقیقت فرد است، اگر نگوئیم ناممکن ولیکن دشوار است که تبعیض‌های اجتماعی و اقتصادی‌ای را به چالش کشید که همچنان بر اساس آن مبانی مشروعیت می‌یابند.

تا بدین جا خواستم بگویم که به میدان آوردن زبان رهایی جنسی و برابری جنسیتی که باعث نشیندن خواست زنان مسلمان - مبنی بر این که عضوی از دولت-ملت‌های اروپای غربی‌ای شناخته شوند که مدت‌های مدیدی آنجا اقامت داشته‌اند - نباید خیلی ساده اسلام‌هراسی قلمداد کرد (هر چند بی‌شک اسلام‌هراسی نیز هست): ماجرا گسترده‌تر از این است. نشان دادن تعقل انتزاعی بر جای میل جنسی، مادیت بدن را جایگزین فعالیت ذهن می‌کند؛ بدین ترتیب، فرد انتزاعی به شخصی پرتب‌وتاب و شهوانی بدل می‌شود. ولی با اینکه به نظر می‌رسد این جایگزینی امر اجتماعی را وارد حوزه‌ی سیاست می‌کند، اما به واقع چنین نمی‌کند. برعکس این جایگزینی ویژگی کلی دیگری از انسان را معرفی می‌کند، یعنی میل جنسی و هویت‌های جنسی که امری پیشا-اجتماعی دانسته می‌شوند و ارضای آن‌ها نه مسئله‌ای است نسبی (که به نحو تاریخی و فرهنگی تعریف شده باشد) و نه مسئله‌ای مناقشه‌پذیر مبنی بر این که فقط یک راه برای ارضا وجود دارد. همان راهی که دموکراسی‌های سکولار مدرن غرب به عنوان راه خود معرفی کرده‌اند - حتی اگر در این کشورها آنچه ارضا قلمداد می‌شود در قالب اشکال مختلف و اغلب متناقضی درآید. ولی این تناقضات در هنگام مقایسه‌ی غرب با شرق و مسیحی سکولار با مسلمان مذهبی حذف می‌شوند. وقتی رهایی و برابری مترادف هم قلمداد شوند و تعریفی برای تجلی میل جنسی همه‌ی افراد باشند، این دو چندان با برابری صوری تفاوت نخواهند داشت. این مفاهیم به ابزارهایی بدل می‌شوند که فرودستی و نابرابری اقلیت‌های محروم و همچنین به حاشیه‌راندن پیوسته‌ی آن‌ها را در این دموکراسی‌های به اصطلاح غربی تداوم می‌بخشند.

آن عده از ما که مجاب شده‌اند صورتی دیگر از دموکراسی جنسی ضرورت دارد، باید این تبارشناسی انتقادی را جدی بگیرند؛ در اینجا منظور من پیروی از تصویری است که اشکال مختلف اعمال جنسی را مقبول و حتی هنجار می‌داند. سؤالی که مایلیم برای بحث مطرح کنم این است که چگونه می‌توان چنین انگاره‌ای را از بافت‌هایی که در آن به کار می‌رود جدا کرد؟ انگاره‌ای که در راستای نیل به اهدافی است که ما نه تنها با آن مخالف‌ایم، بلکه به خاطر آن متاسف نیز هستیم.

این مقاله ترجمه‌ای است از متن فرانسه:

<http://www.contretemps.eu/interventions/%C3%A9mancipation-%C3%A9galit%C3%A9-g%C3%A9n%C3%A9alogie-critique>